

عطر گل‌های محمدی را همراه خود آورد، از مادرم خواستم که مرا بلند کند تا روی پرچمی که دور تابوت پدر پیچیده شده بود، بنویسم من هم مادر را دوست دارم، آری پدرم زیباتر از همیشه در آغوش مادرش آرامید. من همراه خیالاتم بزرگ‌تر از همیشه شدم. بزرگ‌تر از آن چیزی که فکر می‌کردم. تصویر آن روز همیشه در ذهنم حک بود. وطن، مادر دومم بود، ولی حالا که پشت میز دانشگاه نشسته‌ام، احساس می‌کنم که منطق در وجود بچه‌های وطن خشکیده است. دلم برای پدرم تنگ‌تر می‌شود. شاید فقط در دفتر ذهن من معنای دیگر مادر، وطن است، ولی نه، برای همه معنای دوم مادر وطن است. شاید آن‌ها که تفنگ لغاتِ واژه‌های سیاسی را بر دوششان حمل می‌کنند، نمی‌دانند که پدرم آسمان را بر دوشش حمل می‌کرد و شاید اندوخته‌های هشت سال پرواز را زیر انبارهای «احزاب» دفن کرده‌اند. نمی‌دانم چه اتفاقی افتاده است که دیگر به وطنم نمی‌اندیشند و چرا تریبون‌ها مسموم شده‌اند و از خاک وطن، لاله نمی‌جوشد. آن روز که پدرم می‌رفت، کاش مرا هم با خود می‌برد، او هرگز فکر نمی‌کرد که استادم، به شهادت ایراد بگیرد و اجرای احکام الهی «تہجر» خوانده شود.

امروز که دوباره به گلزار شهدا می‌روم، معادله‌ی دو مجهولی ذهنم را حل می‌کنم. پدرم، من وطن را دوست دارم. آغوش مادر را دوست دارم. من فرزندخوانده نیستم.

مهدیه باقری

آغوش مادر

آن روز که هوا از همیشه صاف‌تر بود و برگ‌های پاییزی حیاط مدرسه را گرفته بود، دلم من نیز برای هیاهوی بچه‌های مدرسه تنگ شده بود. بهترین و زیباترین کلمه‌ای که یاد گرفتم بنویسم، مادر بود. مادر دنیای زیبایی‌های من بود. من مادر را خیلی دوست داشتم و وقتی یاد گرفتم مادر را بنویسم، دلم می‌خواست پرواز کنم. خانم معلم از ما خواست که معنای دیگر مادر را پیدا کنیم. آن روز، زودتر از همیشه خودم را به خانه رساندم. باغچه‌ی حیاط پر بود از بوته‌های یاس. آن حیاط بزرگ را پشت سر گذاشتم، خودم را به مادرم رساندم و دفتر مشقم را نشان دادم. او مرا در آغوش گرفت، خودم را از آغوش مادر جدا کردم و گفتم: مامان، مادر معنای دیگری دارد؟ مادر نگاهی به من کرد، چشم‌هایش شفاف‌تر از همیشه بود، مکثی کرد و گفت: مادر یعنی وطن، سرزمین سبز من و تو و بابا! هیچ وقت فکر نمی‌کردم، مادر معنای دیگری هم داشته باشد. آسمان آبی آبی بود. کنار حوض آب نشستیم، دست‌های کوچکم را داخل آب بردم و خنکای آب را با تمام وجودم احساس کردم. آن موقع بود که فهمیدم چرا پدرم به جبهه رفت، چون وطن یعنی مادر. او همان‌طور که مادرش را دوست داشت، وطنش را دوست داشت. آن روز که پدرم برگشت و

زهرا حاجی‌پور (علمدار)

فقط سه دقیقه

وقتی رو زیاد نمی‌گیرم. منبر هم نمی‌خوام برم. فقط دو کلمه حرف حساب توی گلویم گیر کرده و دو گوش شنوا می‌خواد.

چند وقت پیش یه آماری دیدم که سرم مثل سوپاپ زودپز سوت کشید. چه آماری؟! میانگین آمار مطالعه در ایران. هر ایرانی در طی شبانه روز فقط سه دقیقه مطالعه می‌کند! در حالی که در کشورهای مجاور یعنی شوروی سابق، این میانگین به سه ساعت در شبانه روز و در کشور ژاپن به هفت ساعت می‌رسد! حالا کجا شو دیدی؟

می‌دونی شلوغ‌ترین مکان عمومی در کشورهای غربی کجاست؟ پارک؟ سینما؟ کنار دریا؟

نه! جایی که شاید فکرش روهم نکنی - کتابخانه! بله، کتابخانه‌ها پر رفت و آمدترین مکان عمومی در کشورهای غربی‌اند. همون‌هایی که ابتدال و بی‌فرهنگی رو به نام تمدن به کشورهای جهان سومی پاس می‌دن، خودشون به علم و تکنولوژی چهارچنگولی چسبیدند و هر روز هم دارند پیشرفت می‌کنند. اون وقت جوون شرقی به سیگار و سی‌دی‌های مایکل جکسون می‌نازه و خبر نداره چه کلاه گشادی سرش رفته!

البته، ناگفته نمونه که در این شلوم‌بای فرهنگی، عده‌ی خیلی هم فریاد و کتابا و واعلما سر می‌دن. ولی به نظر من این حرفا کاری از پیش نمی‌بره! برای حل این معضل بزرگ هر کس باید از خودش شروع کنه.

دست رو بذار رو زانوت و یگو یا علی (ع)، از همون کتاب کوچک و غبار گرفته‌ی کتابخانه‌ت شروع کن. مگه نه این که ما ایرانی‌ها از سابقه‌ی کهن و دیرین فرهنگ و تمدن و علم برخورداریم. مولا امام جعفر صادق (ع) جمله‌ی قشنگی فرموده‌اند که دیگه حرفی برای گفتن باقی نمی‌ذاره: «شما شیعیان مایه‌ی آبروی ما باشید، نه مایه‌ی ننگ و عار ما!»